

ادبیات، عنصر مقاومت فرهنگی ایرانیان - سومین نوشتار

زن ایرانی در خشت خام و شعر پارسی

محمدعلی شاکری یکتا

گذر از کائنات ادبیات و فرهنگ اگر به کشف منظومه‌هایی از اندیشه و احساس نینجامد، تلاشی بیهوده خواهد بود. در میان همین کهکشان‌های رازآلود است که ما با توده‌های درهم فشرده‌ای از واژه‌ها و معناهای آنها و در یک کلام، آفرینش نو روبه‌رو می‌شویم.

رابطه شاعر با کلیت زندگی در شناخت حقایق و واقعیت‌هایی حاصل می‌شود که جان مایه لحظه‌های آفرینش اوست. هنرمندان و شاعران برای درک همین حقایق است که در فراخوانی تعهدها و مسئولیت‌های اجتماعی و تاریخی خود، از جان مایه می‌گذارند.

اگر آنچه پیرامون شاعر و هنرمند می‌گذرد، در آینه آثارش نقش نبندد و اگر تصویرگر دردهای زندگی همنوعانش نباشد شایسته‌تر آنکه لب بر بندد و خاموش بماند و شعر و ادب و هنر را باز بچند پوچ‌سرای‌های خود نسازد و قلم و کتاب را با همه هزینه‌ای که برای چاپ آن به هدر می‌رود، از سیاه مشق‌های ناشیانه بدخط و بی‌معنا نینبارد.

متأسفانه، به دلیل نهادینه شدن کیش شخصیت و شیفتگی و شیدایی اجتماعی، پرسش پنهان و آشکار بت‌های ناپایدار انسانی، تقدس‌گرایی افراطی و پنهان شدن در لایه‌هایی از سنت‌های ناهمسان بازمانه، فراموش کرده‌ایم که جهان عرصه تازش عقلانیت است و هرچه منتج از قلم است، اگر از آفاق این عقلانیت نور نگیرد، محکوم به فناست. همین شیفتگی و شخصیت‌پرستی است که بر روح مقلد ما آخرین جمله کتاب «خاطرات ظلمت» را حک کرده است:

«ستاره‌ها اگر به زمین آیند، خبر از تقدیر پیشوا می‌دهند» (۱)

و این طالع‌بینی و کف‌بینی بدشگون و ریاکارانه

اجتماعی است که همه رخنه‌ها و منافذ توسعه را کور می‌کند، چرا که در مقدرات ما خدا بی‌گانه کهنه و نو بر اریکه‌ای از اعتقادات غیر عقلانی تکیه کرده است: پول، سیاست، قدرت و تفرعن تقدس مآب.

آرمانشهری بدون برج و بارو

همیشه کوشیده‌ایم گذشته را به مثابه آرمانشهری بی‌در و دروازه و فاقد ویژگی‌های مدنیت نو و فرهنگ مدار و یا مبتنی بر مدیریت خردگرا، در ذهنیت خلائق تصویر کنیم. بهشت گم شده‌ای از آرزوهای فرو خفته در ضمیر جامعه‌ای محروم، با ادبیاتی شفاهی سرشار از قصه‌های پریان، گنج‌های حیرت‌انگیز و ارواح گرسنه و عریان و سرگردان که پیرامون برج و باروی خاکم و سلطان می‌گردند و در زباله‌های پل‌ی دیوارها پرمه می‌زنند تا شاهزاده خناتم در ژرفای رؤیاهای حریصانه آنان ظاهر شود. و یا ادبیاتی سرشار از حکمت رؤیاگونه و تخیلات فرهیخته‌ای که ساقی و شاهد و یارو دل‌داده و... همه در تهذیب غزل و مثنوی، جوان مینیا توره‌های رضا عباسی و بهزاد و جادوی مکتب بایر جلوه کرده‌اند. معشوقگی زن ایرانی، در جهانی مه‌آلود از اسطوره حماسه و تاریخ در برابر زهد و تشرع و صوفی‌منشی ریاکارانه، قد علم کرده است و هرچه در مذهب سالوس حرام است در مسلک عاشق و عارف پاک و مطهر می‌شود:

یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست

و آنچه در مسجدم امروز کم است آنجا بود. (۲)

به راستی این جاذبه‌های آرمانگرایانه در فرهنگ و ادب ایران زمین، از چه روست که این چنین سرشار از تناقضات روحی و اخلاقی جنبه کرده است و جنس ممنوع، حضوری بی‌پروا در تمام واژه‌ها دارد.

آتشکده، روشن از تب و تاب هجرانی‌هاست.

چشم صراحی، تشبیه بلیغ دیدگان خون‌ریز «محتسب» و «رشته تسبیح»، آن ذوق ریاکارانه زاهد و حرص و آزر حریصانه مردم فریب که چون می‌گسند، از جذبه «ماعد ساقی سیمین ساق» است. چگونگی می‌توان در تفسیر و تغییر این آرمانگرایی مرد سالارانه، از سنگلاخ شک نگذشت و لهیب اندیشه سوز تردید را احساس نکرد؟ آیا در شک و پرسش نیست که ما به خویشتن می‌نگریم و آن جوهره زلال انسانی خود را از بس غبار ماتم‌زدگی تاریخی، مناسک‌زدگی اعتقادی و سیاست‌زدگی توطئه‌آمیز باز می‌شناسیم؟

آیا در شک و پرسش نیست که این همه توطئه، دروغ و جنایت را که به نام شریعت در کوچه پس‌کوچه‌های سوت و کور ذهنیت سطره‌جو شرح می‌ریزند در خیابان‌های سرشار از هیاهوی مردمی گرفتار اجرامی کشته باز می‌شناسیم؟

آیا در شک و پرسش نیست که با رسیدن به «یقین گم شده» (۳)، به درک و فهم عمومی خود می‌رسیم و اجازه نمی‌دهیم از صبوری تاریخی ما این چنین زشت و غیرانسانی سوء استفاده کنند؟

اگر این شهامت در اهل قم نباشد که به اهل قم تبدیل شوند و حکمت مشاء روشنگری عمومی را به مردم بیاموزند و جراحان زخم‌های کهنه فرهنگ این سرزمین باشند، پس کدام دل‌هشیار و کدام جان ژرف‌اندیش، باید از قداره کینه نابخردان جان سالم به در ببرد؟

ادبیات ایران در همه دوران‌ها با گذر از این شک‌ها و پرسش‌هاست که به عنصری از مقاومت فرهنگی در برابر سالیان و زاهدنمایان تبدیل شده است.

زن اسطوره، زن تاریخ

اندیشه مسنط بر شعر کلاسیک فارسی.

اندیشه‌های مردسالارانه است و در میان فهرست بالابندی از شاعران هزارساله پارسی‌گویی، انگشت‌شمارند زنان شاعر که همپای مردان، بیانگر عاطفه‌های انسانی باشند.

شعر فارسی، نیمه‌ای پنهان دارد. نیمه‌ای ناشناخته. گم شده که پس پشت الفاظ و معانی مثل سرایی از دورگاه رخ می‌نماید و گاه محو می‌شود. این نیمه گم‌شده و یا پنهان شعر فارسی، همان جنسیت کامل‌کننده‌ای است که از گذرگاه تاریخ باستان تا به امروز، در کوچ ناگزیر، از رفتارها و سرشت اجتماعی ما ایرانیان رخت بر بسته است.

شعر فارسی، معشوقگی خود را به همین دلیل است که آشکار و بدون واژه از شیخ و محتسب به رخ می‌کشد و مولوی وار در سماع ساقی و جام و صبحش می‌چرخد، می‌چرخد و بانگ می‌زند که: من اینجا هستم. پشت حقیقت روح ایرانی، بی‌محابا و بی‌هراس از شلاق امیر مبارزالدین‌ها و داغ و درفش گزرمه و محتسب و فتوای پنهان‌بت‌های نابخردی.

این همه شیدایی و این همه شیفتگی که گاه به طرزی بیمارگونه پرده‌داری می‌کند سرچشمه‌اش در کدام وادی می‌جوشد؟ چرا معشوق ازلی و آرمانی، انسان‌گرا و کمال‌یابنده در آثار شاعرانه ما این همه پرتناقض متجلی می‌شود؟

درست است که گشایش عاطفه‌ها نه مردانه است و نه زنانه که آمیزه‌ای از جنسیت متکامل است، اما در تفکر انسانی، مطلق‌اندیشی جنسی عین ارتجاع است، چرا که تکمیل معنای انسان در مفهومی زیست‌شناختی، واقعی و مادی امکان‌پذیر است.

اما در جامعه‌ای که سلطه بلامنازع با جنس مذکر است و قبیله سالاران هنوز کلالی کامیابی‌ها را در حرمرای خود با جنسی از همه نژادها تکمیل می‌کنند، چگونه می‌توان مدعی آزادی زن شد و تبلیغ دروغین این برابری را به رخ جهانیان کشید؟ در متون فرمانروا و در محوریت ضدنقد، آیا کشف رمز و راز این اندیشه‌های سنگواره‌ای به واکنش عصبی سلطه‌جویان مرد سالار منجر نخواهد شد؟

اگر زن، در عرصه ادبیات، نماد معشوقگی همه شاعران جهان می‌شود این نیاز به حضور انسانی او در عرصه اجتماع است. اعتراض به همان غیبت



جنسیت با تعبیری چون «ضعیفه»، «جنس دوم»، «ناقص عقل» تقسیم شود، عنصر اعتراض در ذهن انسان آزاداندیش چه مرد و چه زن، از مرزهای ممنوع می‌گذرد.

الف: زن اسطوره‌ای

در فرهنگ ایران باستان، ایزد بانوان نیک‌اندیش با سیطره خویش بر عناصر مادی حیات، آرامش می‌آوردند. نیکی می‌بارند و زیبایی و جلال می‌پراکنند. بی آنکه به برتری نژادی باور داشته باشیم، باید بپذیریم انسان آریایی به دلیل ذهنیت پرورش یافته در سرزمین‌های سراسر برکت و بسازان و آفتاب، اگرچه جنگاوری است تاریخی که طبیعت خود را از زمهریر و سردسیرهای شمالی به فلات ایران کشانده، اما با خود جهانی از باورها و اسطوره‌ها را آورده است.

ایزد بانوان، دارای گوه‌رانی پاک و سرشتی مینوی‌اند مثلاً تیشتر «فرشته پرشکوه باران‌آور» نمادی از زایش ابرهای بارنده بر پیکر زمین است. در اوستا چهره این بانوی اسطوره‌ای که بر فلات بزرگ اهورایی ایران‌زمین برکت و باروری و نیکی می‌بارد، سخت ستوده می‌شود و شعری باشکوه در فرهنگ ایران‌زمین باقی می‌گذارد.

«ای تیشتر پرشکوه و

فرهمند، ای تیشتر! کی از افق

برخواهی خاست؟ کی سرچشمه آب‌ها را به توانایی اسبی نیرومند دگربار روان خواهی کرد؟» (۵)

«هرکه او را با نماز ویژه وی بستاید از او

تاریخی نیمه گم‌شده انسان است. بناتریس دانه (۴)، یا شاخ نبات حافظ، ساقی، در جمال و جلوه‌ای استعاری و یا حقیقی، همه در شعر شاعران بزرگ به نوعی اثبات این مدعا بنده که در هر تفکری که مرز

روزی بی‌شمار باید. اگر همه او را با نماز و بوزه وی بستایند، سپاه دشمن هرگز بدین سرزمین در نخواهد آمد؛ نه خشکسالی، نه سیل و نه بیماری بدان راه نخواهند یافت... (۶)

گذشته از اسطوره‌های کهن و ایزد بنوان آریایی، یکی دیگر از منابع بزرگ فرهنگ ایرانی، یعنی شاهنامه فردوسی، سرشار از شخصیت‌های حماسی زنانه است که آن حکیم بزرگ با درک و واقع‌بینی تاریخی سعی کرده است در داستان‌های خود آنان را به تصویر بکشد.

زنان شاهنامه برخلاف تصویر تاریخی، سامی و ابزاری که از زن ارائه شده است، خصیلت‌هایی ویژه دارند. زنانی اند سخت، استوار، پاک‌سرشت، شجاع و با روحیه‌ای از انسان کمال یافته که هم در برابر زندگی اجتماعی، هم در برابر حس زنانگی، آگاه و خردمندانه رفتار می‌کنند.

استاد محمدعلی اسلامی ندوشن در این باره می‌نویسد: «... در دوران پهلوانی از سودابه که بگذریم، هیچ زن بتیاره دیده نمی‌شود، برعکس، تعدادی زن بسیار بزرگوار و شیرین هستند که نظیر آنها را از حیث رنگارنگی و دل‌ویزی، نه تنها در آثار دیگر فارسی، بلکه در آثار بزرگ باستانی سایر کشورها نیز نمی‌توانیم بینیم.» (۷)

نکته شگفت‌انگیز در شاهنامه این است که فردوسی زنان داستان‌های خود را از نژادهای گوناگون بر می‌گزیده است و در تمام آنان خصیلت‌های نیک، شرم و پاکدامنی به کمال پیوده است. دکتر اسلامی ندوشن می‌نویسد:

«نکته قابل توجه این است که در دوران اساطیری و پهلوانی شاهنامه، اکثر زنان نام‌آور خارجی هستند، همسران فریدون یعنی هستند، سیندخت و رودابه کابلی هستند، فرنگیس و منیژه و جریره شهیمینه و مادر سیاوش، تورانی‌اند، و کتابون زن گشتاسب، رومی است.» (۸)

فقط سودابه است که نمادی از پستیاری است و فردوسی از زبان رستم درباره او چنین می‌سراید:

کسی کاو بود مهرانجمن

کفن بهتر او را ز فرمان زن

سیاوش ز گفتار زن شد به باد

خجسته زنی کاو ز مادر نژاد

این خشم و دلگیری فردوسی در برابر

توضیح‌گری سودابه بیهوده نیست. چرا که او بود که تراژدی و سوگ سیوش را باعث شد. معروف‌ترین زنان شاهنامه را اسلامی ندوشن این‌گونه توصیف می‌کند:

«اکثر زنان شاهنامه نمونه بارز زن تمام‌عیار هستند. در عین برخورداری از فسرزادگی، بزرگ‌منشی و حتی دلیری، از جوهر زنانه به نحو سرشار نیز بهره‌مندند. زنانی چون سیندخت و رودابه و تهمنینه و فرنگیس و جریره و گرد آفرید و کتابون و گردیه و شیرین، هم عشق بر می‌انگیزند، هم احترام، هم زیبایی بیرونی دارند، هم درونی، برخلاف مردان، همه زنان بیگانه‌ای که با ایرانی پیوند می‌کنند. از صفات عالی انسانی برخوردارند (به غیر از سودابه). اینان چون به ایران می‌پیوندند یکباره از کشور خود می‌برند. از دل و جان ایرانی می‌شوند و جانب‌نیکی را که جانب ایران است می‌گیرند.» (۹)

و سپس می‌افزاید: «زنان شاهنامه، خوبی خاص زنانه خود را دارند. سعادت خویش را در سعادت مردان خویش می‌دانند. در عین پارسایی و بی‌ادعایی، بسیار از آنان همراه با شوهران و فرزندان خود، مردانه در راهی گام بر می‌دارند که باید به پیروزی نیکی بر بدی منتهی گردد.» (۱۰)

وفاداری زنان شاهنامه به مردان خویش، یکی از شورانگیزترین بخش‌هایی است که این کتاب با عظمت از اخلاق ایرانی بر جای گذاشته است. عشق‌هایی پاک، شفاف چون سپیده‌های ایران‌زمین و آرام چون شب‌های کویری سرزمین پاک.

این وفاداری «... زمانی خوب شناسانده می‌شود که» از آزمایشی سرفراز بیرون آیند: «تهمنینه پس از شنیدن خبر مرگ پسرش سهراب بیش از یکسال زندگی نمی‌کند: به روز و به شب مویه کرد و گریست پس مرگ سهراب سالی بزیست سرانجام هم در غم او بمرد روانش بشد سوی سهراب گرد.

«جریره، نیز پس از مرگ پسرش فرود بر سر نعل او خود را خنجر می‌زند و می‌کشد... رودابه، پس از مرگ رستم چندی دیوانه می‌شود و سپس ترک و تسلیم پیش می‌گیرد. همین‌گونه

است کسم و بسش و صمیم کتابون پس از مرگ اسفندیار. شیرین پس از مرگ خسرو زندگی را از خود می‌گیرد... فرنگیس دحستر افراسیاب، یکی از ریح‌کشیده‌ترین زنان ادبیات است.» (۱۱)

و این چنین است که فردوسی، زن حماسی و پهلوانی را در تار و پودی از حوادث تراژیک به نهادی از روح به سندی زن تبدیل می‌کند. پدیده فردوسی، پیام انسانی حکیم فرزانه‌ای است که در تعریف انسانیت، آن هم در عصر انحطاط همه بزرگ‌منشی‌های قوم ایرانی به دست عناصر ترک و عرب، بدون توسل به مرد سالاری و جنس‌گرایی، پاک‌دامنی، اخلاق و زیبایی و عشق انسانی را به ما می‌دهد.

ب: زن تاریخی

جان مایه تاریخ، سیطره قوی بر ضعیف است. این قوت و ضعف در همه چرخه حیات نمودن مادی دارد و در نوع انسان، نیاز زیست‌شناختی به کار و روابط اجتماعی تعیین‌کننده رابطه جنس نرینه و مادینه است.

سرمشأ این تقسیم‌بندی طبیعی، اما هیچ دلالتی به رابطه انسان مدنی ندارد، چرا که ردیفی منطبق‌گری و سنه‌پذیری جنسی در دوران‌های پیشاتاریخی است که دیده می‌شود. و این ردیف به خاطرهای ازلی اما تلخ در خود دارد. توحش پیشاتاریخی به معنای حذف موجودیت جنس مادینه و استمران‌نگرش کالایی به اوست. آنچه از این دوره دور باز مانده است همسان‌نگری زن در کنار مپسک و کالاست و یا حذف حقوق اجتماعی او هنوز هم در برخی از قبایل و طوایف آفریقا و نیز در باره‌ای از روابط سرخوستی آمریکایی لاتین و ب طوایف وینه جزایر استرالیا، بقایایی از این نگرش پیشاتاریخی میان مرد و زن باز مانده است. (۱۲) سوختن زن همراه جسد مرد در هندوستان تا همین دوران اخیر و یا دفن او همراه اسب و آمیخته‌ای که در تمدن‌های باستانی چون سینک، یا مصر بستان نشان از اعتقاد به این اصل بوده است که جنس زن «فاقد روح خالده انسانی» است و نباید پس از شوهر زنده بماند. (۱۳)

مدنیت کهن با پذیرش اصل حقوق زن، در چارچوب ساختارهای اجتماعی، ز آن نگاه ابتدایی دور می‌شود، ولی تعریفی که امروز از حقوق زن می‌شود با مثلاً آنچه در حقوق رمی یا حقوق ایران

«منابع می‌نویسند که این ملکه، بزرگوار و دادگر بود و با رعایا رفتاری نیک داشت. ترمیم بندها و پل‌ها، بخشیدن مالیات عقب‌مانده مردم، ضرب سکه سیمین و ساختمان آتشکده از کارهای نیکی است که به او نسبت می‌دهند. طبری و بلعمی متن پیام پوراندهخت را به ملت آورده‌اند...» (۱۹) همچنین ذکر می‌کند که بنا به نوشته ابن بلخی در فارسنامه، پوراندهخت رعایا را از پرداخت مالیات به مدت یک سال آزاد کرد. (۲۰)

□□□

زن تاریخی اما در اندیشه و نگرش صوفیه، یعنی حرکت فرهنگی دامنه‌دار که پس از اسلام شکل گرفت و پوشش غیرمشرعانه‌ای بر همه ادبیات ما بود، هاله‌ای از رمز و راز دارد. هاله‌ای گاه زیبا و خیال‌انگیز و گاه تأسف‌بار و باورنکردنی.

معشوقگی در تصوف جنبه‌ای از الوهیت و ربانیت به خود می‌گیرد. عشق انسانی سخت مذمت می‌شود و گاه چنان در بیان این مذمت افراط می‌شود که گویی عارف و صوفی خود موجودی است اثیری و در فراموشی این واقعیت، گرفتار که خود حاصل حلال‌ترین و شرعی‌ترین رابطه غریزی انسانی به شمار می‌آید. و این موج انکار، سرتاسر ادبیات عرفانی ما را می‌پوشاند. برای نمونه، از این حجم بی‌شمار احساسات زنگریز عارفانه، به «عیبه‌العاشقین» اثر عارف بزرگ قرن ششم روزبهان بقلی شیرازی اشاره می‌کنم.

نگاه زیبایی شناختی روزبهان به عشق، انگیزه تألیف این اثر ارزشمند است. او معشوق و عنصر جمال یا زیبایی را به طرز جالبی مطرح می‌کند. با حفظ دیدگاه صوفیانه‌اش در فصل‌های مختلف کتاب، حس جمال‌شناسی و زیباپسندی آدمی را معیاری از خداشناسی می‌داند و آفرینش هرچه را که نیکوست و لایق زیبایی مقدم بر آفرینش زیبایی و نیکی می‌داند. وی در فصل سوم کتاب می‌گوید: «حق، سبحانه و تعالی، نخست نیکوان را برگزید پیش از نیکوی و آنکه نیکوی داد...» (۲۱) در این کنایه زیبای عارفانه که شکل استعاری آن را در چشم خمار و مست معشوق عرفانی عراقی می‌بینیم، عنصر اصلی، همه زنانه است:

نخستین باده‌کاندر جام کردند

ز چشم مست ساقی وام کردند

این شگفتی رازگونه صورت و معنا، نظربازی

اگر زن، در عرصه ادبیات، نماد معشوقگی همه شاعران جهان می‌شود، این دلیل بر نیاز به حضور انسانی او در عرصه اجتماع است.

رندانه و جنون عارفانه، همه خیال‌بندی [Image] شعر فارسی را در بجه‌ای ساخته است از حضور درونی زن شعر، سطره اعتقاد به وحدت وجود راه را برای حرکت سیال ذهن شاعران و عارفان باز می‌گذارد. اما روزبهان زمانی که سخن از عشق انسانی [اروتیک] به میان می‌آورد، در فصل هیجدهم کتاب با عنوان «فی غلط اهل الدعوی فی العشق الانسانی» به مذمت عشق می‌پردازد و در تقسیم روح به قدسی، جلالی، جمالی، ربانی، روحانی و هوایی، روح هوایی را با روح حیوانی یکی می‌کند:

«و روح هوایی با روح حیوانی مطبوع کردند، و در مزال اخلاق مزمومه رنگ از آن اخلاق گرفت، کشتی که ویرا از راه الفت آید جز جذب شهوت و هیجان طبیعت نباشد.» (۲۲)

عارفان بزرگ جذبه‌های طبیعی انسانی را که از غرایز حیاتی و ضیافت نفس، میل به بقای نسل و کشش به ناهمجنس - چون نگارنده زیاد موافق اصطلاح جنس مخالف نیستم از کلمه ناهمجنس استفاده می‌کنم - سرچشمه می‌گیرد و در همه موجودات زنده عالم از گیاه و تک‌سلولی‌ها تا انسان هست، نفی می‌کنند و طبیعی است که در اندیشه لاهوتی و تجریدی آنان جز این نمی‌توانست باشد.

در نظر بازی ما بیخبران حیرانند

من چنینم که نمودم دگرایشان داندند

وصف رخساره خورشید ز خفاش میرس

که درین آینه صاحب‌نظران حیرانند

عهد ما با لب شیرین دهان بست خدای
ما همه بنده و این قوم خداوندانند
زاهد از رندی حافظ نکند فهم چه شد
دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

«حافظ»

این نوشتار را در شماره بعد پی خواهیم گرفت.

منابع و ماخذ:

- ۱- خاطرات ظلمت - بابک احمدی - نشر مرکز - چاپ اول ۱۳۷۶ - ص ۲۶۶
- ۲- از حافظ: ابیات حافظ از حافظ به تصحیح سابه انتخاب شده است.
- ۳- از شاملو
- ۴- بناتریس، معشوق دانه بود. وی دیوان غزلی با نام بناتریس دارد و این زن در کمندی الهی از همراهان او در سفر به جهان دیگر است.
- ۵- از اسطوره تا تاریخ - مهرداد بهار، نشر چشمه، چاپ دوم، پاییز ۷۷، ص ۵۵۳ [نقل از اوستا]
- ۶- همان، ص ۵۵۶
- ۷- زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، انتشارات انجمن آثار ملی، خرداد ۱۳۴۸، ص ۱۲۰
- ۸- همان، ص ۱۲۰
- ۹- همان، ص ۱۲۰
- ۱۰- همان، ص ۱۲۴، ۱۲۵
- ۱۱- همان، ص ۱۲۶
- ۱۲- حقوق زن در اسلام و اروپا - حسن صدر - انتشارات جاویدان، ۱۳۵۵، ص ۵۰
- ۱۳- همان، ص ۴۱ و ۴۲
- ۱۴- همان، ص ۴۲
- ۱۵- از زبان داریوش - خانم پرفسور هایدماری کخ، مترجم دکتر پرویز رحیمی، ویراستا ناصر یورپرار، چاپ سوم، نشر کارنگ، ص ۲۷۰
- ۱۶- ترک، فرهنگ فارسی معین، ج پنجم، اعلام.
- ۱۷- از زبان داریوش، ص ۲۷۰
- ۱۸- همان، ص ۲۷۱
- ۱۹- ایران در استانه یورش تازیان، ای. کولسینکف، ترجمه محمدرقیق یحیایی، انتشار آگاه ۱۳۵۷، ص ۲۲۴
- ۲۰- همان، ص ۲۲۴ - (زیرنویس)
- ۲۱- عبدالعاشقین، روزبهان بقعی شیرازی، تصحیح دکتر مهدی محقق - پرفسور هانری کریب - انجمن ایران‌شناسی، فرانسه و ایران - پاریس - تهران، ۱۳۶۶ - ۱۹۸۷، ص ۱۹
- ۲۲- همان، ص ۹۴ و ۹۵